هوالعلیم

# لزوم ارتباط سالك با پروردگار متعال بر اساس مقام عجز و فقر

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۹ - مجلس سوم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

**الْحَمدُلله الَّذى ادْعُوهُ فَيجيبُنى وَ انْ كنْتُ بَطيئاً حينَ يدعُونى**

ستایش اختصاص به پروردگاری دارد که همیشه اجابت [او] پیرو دعوت و طلب من است و هر وقت او طلب کند و ما را بخواند ما بطیء و کند و متسامح هستیم بطیء هستیم، ستایش مختص یک همچنین خدایی است، ستایش و حمد مختص این خدایی است که این صفت را دارد، یک وقتی می‌فرماید ستایش مختصّ خدایی است که علم دارد، حمد مختصّ خدایی است که قدرت دارد حمد مختصّ خدایی است که جمال دارد، حمد مختصّ خدایی است که کمال دارد، در این‌جا حضرت می‌فرماید حمد مختصّ خدایی است که سریع‌الاجابه است، در عین این‌که ما بطیءُ الْاجابه هستیم، از این نقطه، حمد اختصاص به خدا دارد.

حضرت سجّاد در این‌جا که می‌فرماید حمد مختص خداست، همین‌جوری نیامده بگوید حمد مختص خداست. هر چی شد، بعد خب **ادْعُوهُ فَيجيبُنى،** مثل این‌که ما عادت داریم هر چیزی می‌گوییم [بعد از آن می‌گوییم] ان‌شاءاللَه، آن ان‌شاءاللَه‌ای که می گوییم به قصد اراده که نمی‌گوییم، آقا فردا می‌آییم ان‌شاءاللَه، یک ان‌شاءاللَه می‌گوییم بعد حالا ....

این بسم اللَه که در اوّل سوره است خب بعضی از آقایان معتقدند که متعلّق به نفس آن سوره است چون بسم اللَه دالّ بر افتتاح اسماء صفات جلالیه و جمالیه حق است و با این افتتاح سوره باز می‌شود و شروع می‌شود پس بسم اللَه که متعلّق به هر سوره است نحوه افتتاحِ همان سوره در این بسم اللَه لحاظ شده، حالا البته از این نقطه نظر دلیل نمی‌آورند، دلیل آن‌ها چیز دیگری است ولی حالا اگر ما بخواهیم یک وجهی برایش به حساب بیاوریم می‌گوییم **بِسم اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم** ی که مال هر سوره است، این **بسم اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ** مختصّ آن سوره است یعنی به نفس افتتاح و عنایت به فتح باب این مسائل و مطالبی که در این سوره است خداوند متعال این سوره را شروع می‌کند پس بنابراین این بِسمِ اللَه با نحوه افتتاحِ در سُوَر دیگر تفاوت دارد، از این باب انسان در نماز نمی‌تواند بگوید **بِسم اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم** و بعد حالا فکر کند خب چه سوره‌ای را شروع کنم؟ یک بسم اللَه بگوید و بعد ....، نه! باید از اوّل نیت بسم اللَه [همان سوره] را داشته باشد، این یک قول.

امّا آنچه به نظر حقیر می‌رسد این نیست او این است که نفس افتتاح در سُوَر یکسان است یعنی چون همه‌ی سُوَر حکایت از مبدأ واحد و حقیقت واحده را می‌کند گرچه در مضامین و مطالب مختلف است پس

بنابراین خود نفس افتتاح منافاتی با افتتاحِ در بقیه‌ی موارد و مظاهر ندارد، بناءً عِلی هذا **بِسمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ** گرچه به عنوان یک آیه به حساب می‌آید ولی نه یک آیه‌ی مختصّ به آن سوره، به عنوان یک آیه‌ای که این آیه باید در ابتدای یک سوره واقع بشود خب چه اشکال دارد که انسان یک بسم اللّه به عنوان یک آیه بگوید و بعد یک سوره‌ای را شروع کند این هیچ اشکالی ندارد. خب حالا فرض کنیم که ما یک بسم اللّه را می‌گوییم [بعد] فکر می‌کنیم حالا سوره‌ی انّا انزلنا بخوانیم؟ سوره‌ی مدّثر بخوانیم؟ سوره‌ی تکویر بخوانیم؟ چه بخوانیم؟ یک بسم اللّه را حالا می‌گوییم ...

امام سجّاد که این‌جا می‌گوید الحمد اللّه این نیست که یک الحمدلله بگوییم حمد مال خداست، حالا بعد بنشینیم و بگوییم خب حالا، این خدا عالم است به خاطر علمش، قادر است به خاطر قدرتش، نه! حضرت که می‌گوید الحمدلله به خاطر آن مضمونی است که بعد می‌خواهد بگوید، همین‌جوری حضرت نمی‌خواهد بگوید، الحمدلله به خاطر این خصوصیت، الحمدللّه به خاطر علمش یک الحمدلله دیگر است، او ربطی به این ندارد، الحمدلله به خاطر قدرتش خب یک مطلب دیگر است، الحمد اللّه به خاطر جماله، الحمدلله به جهت کماله، الحمدلله به جهت رحْمَته، الحمدلله به جهت رَأفَتِه، این‌ها همه حمد است و درست هم هست و اختصاص به خدا دارد ولی این الحمدلله، این یک نکته‌ای در آن است. این الحمدلله، الحمدلله به جهت سریعُ الْاجابَه، این نکته است.

**مَعَ انّا بطیءُ الْاجابه اذا هُوَ یدْعونی هُوَ یدعانا نحن بطیءُ الاجابه و اذا نحن نَدعوهُ هو سریعُ الاجابه و لِهذا الحمد الله،** برای این جهت، برای این جهت که هر وقت او ما را بخواهد ما دست روی دست می‌گذاریم به تصنیف می‌گذرانیم، امروز و فردا می‌کنیم حالا امروز شد، نشد، فردا شد، نشد، امروز این کار را کردیم، کردیم، امّا اگر ما بیچاره بشویم و سراغ او برویم فوراً او اجابت می‌کند، فوراً اجابت می‌کند، به خاطر همین حمد [می‌کنیم]. اگر غیرخدا هم یکی بود ما حمدش می‌کردیم که حالا ان‌شاءاللّه عرض می‌کنم.

اگر فرض بکنیم یک موجودی غیرخدا، این خصوصیات را داشت هر وقت ما او را می‌خواندیم فوراً می‌آمد هر وقت او ما را می‌خواند نمی‌رفتیم این الحمدلله بود ولی کسی غیر از خدا نیست فقط این اختصاص به ذات احدّیت دارد فلذا حضرت به عنوان حصر می‌فرماید الحمدلله، حمد مال یک همچنین خدای این‌طوری است ما بیخود که نمی‌گوییم الحمدلله، الحمدلله به خاطر این، بسم اللّه، خودت بیا ببین خودت بیا تماشا کن ما ادّعای بدون دلیل نکردیم ما همین‌طوری حرف نزدیم و بعد بخواهیم توجیه کنیم، نه! ما نیاز به توجیه نداریم این‌ها این هم دلیلش، الحمدلله خودت می‌بینی دیگر! حالا چرا این‌طور است؟ چرا او سریع الاجابه و ما بَطی الْاجابه هستیم؟

عرض شد در شب گذشته که این مسأله به دو جهت تکوینی قضیه برمی‌گردد یکی جهت آن جنبه عِلّی و جنبه مبدأیت حق نسبت به افعال و نسبت به حوادث در عالم تکوین که لازمه‌ی آن سرعت است، بلکه ما

فوق سرعت. جهت دوم، جهت نقص در معلول و نقص و خلأ در ممکن، ممکن به جهت امکان خودش آن جهت ابتعاد از مبدأ و دوری از مبدأ و توغّل در کثرات، مانع است از این‌که به حقیقت خود که همان حقیقت نورّیه وجودّیه است بخواهد دائم الاتصّال باشد، در عالم شعور و ادراک نه در عالم تکوین وخلق و ثبوت بلکه در عالم اثبات این دائم الْاتصّال و دائم الحضور طبعاً نیست و این لازمه‌ی کدورت و توجّه به عالم نفس و مادّه است که او را منظور از مادّه نه مادّه به عنوانِ .. منظور عالم دنیا است از توجّه به مبدأ باز می‌دارد این دو جهتی بود که در شب قبل عرض شد.

یک جهت دیگر ما می‌توانیم برای این مطلب در نظر بگیریم و آن این‌که خداوند متعال در مقام رحمت و عطوفت نسبت به خلق، داعی نفسانی ندارد ما کارهایی را که انجام می‌دهیم بر اثر دواعی است توی این دنیا بر اثر دواعی است یک شخصی می‌آید با یک کسی محبّت پیدا می‌کند انس پیدا می‌کند صحبت می‌کند همان دفعه اوّل که شما نگاهش می‌کنید می‌روید توی این ارتباط، یک جهتی را جستجو می‌کنید [برای] چه این دارد الآن با این گرم می‌گیرد؟ این‌که تا دیروز اعتنایش نمی‌کرد حالا رفته گرم گرفته یک کاسه زیر نیم کاسه‌ای است حساب می‌کنید ها! این آقا مسؤول یک اداره است این آقا هم یک کارش گیر کرده تا دیده این آقا مسؤول اداره است فوراً می‌بینید آقا آمده بغل این نشسته با هم گرم می‌گیرند این مال چیست؟ داعی نفسانی داعی است دیگر یا نگاه می‌کنی می‌بینی این آقا نشسته بغل این آقا و دارد گرم می‌گیرد بسیار خب، گرم بالا و پایین فلان می‌بینی این بیخود نیست نگاه می‌کنی می‌بینی بله! این آقا می‌خواهد ازدواج کند متوجّه شده که ایشان صبیه مرضیه هم دارد می‌گوید برویم بنشینیم با این گرم بگیریم، بلکه دخترش را به ما بدهد یا برای فلان یا می‌بینی نشسته دارد پیش هم گرم می‌گیرد می‌گوید ها این می‌تواند این گره را از کار ما باز کند. خلاصه‌ی مطلب این را به شما بگویم که یا اگر هیچ چیز نباشد از تنهایی آقا! از تنهایی.

یک وقت ما مسجد گوهرشاد نشسته بودیم خیلی وقت پیش دیگر نمازمان را خوانده بودیم با یکی از رفقا بودیم یک آقایی آمد بغل ما نشست و یک خورده این‌ور را نگاه کرد، آن‌ور را نگاه کرد یک خورده چیز کرد و من دیدم بله، ظاهراً دارد دنبال کسی می‌گردد که یک ساعتی را با او بگذراند از بد حادثه من بدبخت و بیچاره هم. این‌جا مثل این‌که ما را پیدا کرد. آمد و گفتش که آقا، قرآن [آن] جا بود، آورد و گفت آقا من در یکی از آیات قرآن حرف دارم. گفتم کدام آیه؟ همین‌طوری ورداشت یک سری چرت و پرتی .... گفتم آقا اگر تنهایی می‌خواهی دنبال یکی بگردی آن آقا شیخ‌هایی که آن‌جا هستند برو با آن‌ها ...، من عجله دارم. یارو فهمید، دستشان خواندیم سرش را انداخت پایین و ما هم بلند شدیم رفتیم.

حالا بعضی‌ها هم به خاطر تنهایی و رفع تنهایی می‌آیند با یکی چند صباحی صحبت می‌کنند و این‌ها یکی هم به خاطر [این‌که] در سفر هستند و بالأخره یک همدمی در سفر داشته باشند و بعد هم وقتی مسافرت

تمام می‌شود این جدا می‌شود.

ما در این سفری که به عتبات مشرّف شدیم خب همه غریبه بودند دیگر همه غریبه بودند حتّی یک آشنا هم نبود در میان ما و ما هم به کار خودمان مشغول بودیم و هی آن‌ها می‌آمدند سراغ ما و [می‌گفتند] آقا صحبت کن ما هم تا جایی که اقتضا می‌کرد ما هم کوتاهی نمی‌کردیم ولی در عین حال هم همه‌اش درمی‌رفتیم می‌رفتیم کارهای خودمان، دنبال برنامه‌های خودمان دیگر، تا این‌که داشتیم برمی‌گشتیم ایران در فرودگاه که نشسته بودیم یکی از همان‌ها، بندگان خدا، خیلی محبت پیدا کردند، دیدند ما کنار نشستیم آن‌ها همه آمدند و نشستند یکی‌شان این‌ها هم همه بازاری بودند و همه کس را هم دیده بودند و چیز هم بودند گفت که رفقا! این حاج آقای طهرانی را که می‌بینید تا این دم هواپیما با ما است. گوش دادید؟ این برود اصلًا نگاه به ما نمی‌کند می‌گفت کاری کردید شماها که این از همین جا خداحافظی همه‌تان را می‌کند، دیگر تا این‌جا با ما است، بندگان خدا، گفتم نه آقا انشاءاللَه ما خدمت می‌رسیم انشاءاللَه می‌آییم حالا ناراحت نباشید ما تا حالا توفیق پیدا نکردیم انشاءاللَه خدا توفیق بدهد دیگر، بالأخره ...

ذرّه ذرّه کاندر این ارض و سماست *** جنس خود را همچو کاه و کهرباست

سلیقه‌ها مختلف است ذوق‌ها مختلف است افکار مختلف است خب نمی‌شود دیگر، آقا آمده کربلا به جای این‌که بیاید زیارت بکند رفته سراغ دکان‌ها، کدام یک از این‌ها دوچرخه می‌فروشند، از ایران دوچرخه صادر کنند! آن آقا رفته کربلا .. من به آن مسؤول گفتم آخر آقای فلان شما به من اعتراض می‌کنی چرا ... نگاه کن خودت نگاه کن ببین چه اوضاعی است؟ بعد از یک عمری، شصت سال، بلند شده عتبات آمده، سراغ این‌که بالأخره این‌جا دوچرخه می‌تواند از ایران صادر کند؟ این‌جا نفعش چطور است و فلان است؟ این! مردم ایننند!

تمام روابطی که در این عالم هست براساس یک هدف مادّی است هدف مادّی و هدف، هدف دنیایی است حتّی برادر با برادر براساس هدف مادّی است براساس اهداف مادّی است پدر و پسر، مادر و پسر، برادر با برادر، خواهر با خواهر، تا وقتی که انسان نیاز و احتیاج دارد روی خوش به طرف نشان می‌دهد وقتی که آن احتیاج برطرف شد شما مشاهده می‌کنید که کم‌کم در وضع او هم تغییر پیدا می‌شود این مال چیست؟ مال دواعی است، دواعی مادّه.

امّا خداوند براساس چه داعی با ما ارتباط دارد؟ آیا احتیاج دارد به ما؟ خداوند به ما احتیاج دارد؟ احتیاج ندارد آیا این ایمان در خداوند تأثیر می‌گذارد؟ آیا کفر انسان اثر منفی در ذات مقدّس پروردگار ایجاد می‌کند؟ ابداً! چرا؟ چون خودش علّت است. چون خودش مبدأ همه این‌ها است وجود پروردگار منشأ همه‌ی کمالات است و مبدأ همه کمالات است پس چطور ممکن است ایمان زید و کفر عمر و تأثیر اثبات و نفی در وجود خدا بگذارد؟ چطور ممکن است؟ اصلًا استحاله دارد.

من نکردم خلق [امر] تا سودی کنم ❊❊❊ بلکه تا بر بندگان جودی کنم

از آن طرف اصلًا داعی وجود ندارد شما تصوّر کنید که خداوند نظر لطف او نسبت به یزید کمتر است از نظر لطف او نسبت به امام حسین علیه‌السّلام. ابداً این‌طور نیست خداوند نظر لطف و مرحمت او نسبت به معاویه کم‌تر است از نظر لطف و محبّت او نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، خدا که براساس دعاوی نفسانی با مخلوقش ارتباط ندارد خدا که براساس دعاوی نفسانی ....، یکی قشنگ است خدا دوستش داشته باشد یکی قشنگ نیست خدا بدش بیاید. اصلًا این حرف‌ها نیست خلق و مخلوق در نزد خداوند متعال یکسانند و همه‌ی این‌ها مخلوقند و همه‌ی این‌ها یکسانند. یکسان هستند.

یکی از انبیای بنی‌اسرائیل، یک شخصی در زمان حیاتش شخص [گناهکاری] هم بود و این‌ها، این از دنیا می‌رود می‌آیند در خانه‌ی این نبی و می‌گویند که این از دنیا رفته، شما بیایید [برای تشییع] می‌گوید من تشییع‌اش نمی‌آیم. این آدم کذا را من تشییع نمی‌کنم. به نظر استخفاف نگاه می‌کند گناهکار بوده حالا چه گناهی کرده؟ به مجرّد این‌که او را [به دید استخفاف نگاه می‌کند ندا می‌رسد که به دید] استخفاف چرا تو این را نگاه می‌کنی؟ یک وقت مکلّف هستی و تکلیف به عدم تشییع جنازه داری، این مطلب دیگری است. یک وقت نه! نظرِ استخفاف می‌کنی. این غلط است. نظر استخفاف یعنی بی‌اعتنایی، بی‌اعتنایی یعنی خود دیدن در مقابل او. این بنده گناهکار است. شربِ خمرمی کرده است، به تو چه ربطی دارد؟ من می‌دانم با این چه کار کنم. من خودم می‌دانم با این چه کار کنم. تو چرا نظر، نظرِ استخفاف داشتی؟ ها؟ نبی هستی باش. پیغمبر هستی باش. امّا اگر قرار باشد، در مقامِ تجلّی ظهورات، خود را برتر از این بدانی، این دانستن موجب سقوط تو خواهد بود. خدا با کسی شوخی ندارد. خدا با کسی رحمیت ندارد. خدا بر اثر دواعی نفسانی با کسی ارتباط ندارد.

ما در این دنیا این‌طور هستیم. ما در این دنیا همین‌طور هستیم. مجلس درست می‌کنیم، آقا را دعوت می‌کنیم به مجلسمان. در زمان مرحوم آقا، ما همه این‌ها را دیدیم. شما هم دیدید. مجلس درست می‌کنند. آقا را دعوت می‌کنند به خانه‌شان، فلان، خب حالا اگر آقا برود، خب مجلسشان گرم است و فلان و خوشحال. اگر آقا نرود، آقا نیامد مجلسِ ما، خب آقا مریض بود نیامد. آقا نخواست بیاید. چرا آقا خانه ما نیامده است؟ اتّفاق می‌افتاد در بعضی از اوقات، مرحوم آقا، خب نمی‌رفتند. حال نداشتند، مریض بودند. بابا، هزارتا گرفتاری و فلان و این حرف‌ها. بعد ما اعتراض می‌شنیدیم. اصلًا رسماً اعتراض می‌شنیدیم. رسماً اعتراض می‌شنیدیم که .... این مطالبی که دارم خدمتتان عرض می‌کنم، می‌خواهیم به یک نتایجی برسیم ها. ما این وسط می‌افتادیم، آقا به این دلیل. آقا به آن دلیل. آقا این‌جور بود. آقا آن‌جور بود. حالا آقا، رضایت بدهند؟ یا رضایت ندهند؟ آیا مطالب ما را به حسن نظر بپذیرند، یا باز هم محلِ اعتراضی باشد؟ جانم، مگر نامه برایت فرستادند؟ این وسط، اینجا، کی طلبکار است؟ کی بدهکار است؟ مثل این‌که عوض شده قضیه‌ها. خیلی قضیه عوض شده.

او از آن طرف می‌گوید اگر دستورِ آقای حدادْ نبود، یک ساعتم را با یک نفر نمی‌گذراندم. آقا از این طرف ناراحت است. چه شده؟ طلبکار است. چرا آقا نیامده خانه‌اش. این‌ها هم این‌ها را می‌دیدند و زیر سبیلی رد می‌کردند.

داند و خر را همی راند خموش ❊❊❊ بر رُخت خندد برای روی پوش

بیایید بروید.

خداوند متعال نظرش نسبت به بندگان، نظرش، نظرِ ابُوَّت است نه نظر، نظرِ بُنُوَّت و اخُوَّت و سایر اقسامِ نَسَب و سَبَب. نظر، نظرِ اب است. اب، اب تکوین. نظر، نظرِ علّت است نسبت به معلول. نظر، نظرِ فاعل است نسبت به مُنفَعِل. نظر، نظرِ واجب است نسبت به ممکن. نظر این است؛ و برای این فرقی نمی‌کند. اصلًا در آن‌جا خدا، این را انتخاب کرده است، آن را انتخاب کرده، این را دلش می‌خواهد، آن را دلش می‌خواهد نیست. این‌ها مالِ ما است. ما در این حال و اهوی سیر می‌کنیم. خدا از این خوشش آمده این را انتخاب کرده. خوش آمدن یعنی چه؟ بد آمدن یعنی چه؟ آن مقام اختیار اصلًا مقامی است که در تصوّر ما نمی‌گنجد. ما براساس همین عِلَل و عوامل مادّی مسائل را قیاس می‌کنیم. امّا او، چه تصوّری دارد؟ او چه مشیتی دارد؟ او چه نحوه اختیار و اراده‌ای دارد؟ اصلًا ما نمی‌فهمیم. چون اصلًا نمی‌فهمیم که او در چه مقامی دارد اختیار می‌کند؛ و اراده و مشیتش تعلّق می‌گیرد. اصلًا این‌ها را ما نمی‌فهمیم که حالا مقایسه کنیم با این مسائل و قیاساتِ عالمِ دنیا و عالمِ مادّه. او نظرش نسبت به همه بندگان، عَلَی‌السّوی است. همه عَلَی‌السّوی است.

یک کسی از دوستان بود، سابق، از رفقای مرحومِ آقا، مرحوم آقا به واسطه بعضی از مسائل و این‌ها، این را با بعضی از بزرگان هم یک ارتباطی داده بودند؛ و این بنده خدا عوضی فهمیده بود. خیال کرده بود حالا کسی است. حالا برو، بیا فلان این حرف‌ها. یک روز به من گفت: من در خودم می‌بینم که به مقامِ فنا برسم. در خودم می‌بینم. گفتیم بَه! ان‌شاءاللَه مبارک است. هر وقت رسیدی، دستِ ما را هم بگیر. یک روز گفت به نظر شما کدام یک از شاگردانِ آقا قوی‌تر است؟ من گفتم آن کسی که از همه خودش را ضعیف‌تر ببینند. می‌خواست من بگویم، تو. با ما هم خیلی خوب نبود، همیشه ما همین‌طور بودیم. معمولًا خودمان را نخود هر آشی می‌کردیم، بله بله! لذا با ما خیلی سَرِ آشتی نداشت. خوب نداشته باشد. عیب ندارد. مشکلی نیست. الآن هم همین‌طور است. مسائل فرقی نکرده است. هیچ فرقی. گفتم آقا جان این‌ها تخیلات است؛ و این تخیلات آخر کار دستت می‌دهد؛ و کار هم دستش داد.

مرحومِ آقا می‌فرمودند که یک سال ما با عدّه‌ای از رفقا به حج رفتیم. تقریباً حدود هفده، هیجده نفر بودند. از میان این‌ها ریش سفید بودند معمّر بودند بزرگان بودند و دیگر از زحمت‌کشیدگان راه بودند و افرادی که خب عدّه‌ای را دیده بودند و چه بودند و بالا، پایین، از این حرف‌ها. همه جور، همه قِسم؛ و مخدّرات هم

بودند با ایشان. تو این‌ها یکی بود که من یادم هست، خیلی توجهّی به این نمی‌شد. روی هم رفته‌اش، خیلی همچنین توجهّی نمی‌شد. این‌ها با هم رفتند، مکه و برگشتند و این‌ها. در سفر تابستانی که ما به مشهد مشرّف شده بودیم. یک شب، سر سفره نشسته بودیم. به مناسبت، من یک سؤالی از مرحومِ آقا کردم. راجع به خصوصیتِ امام رضا علیه‌السّلام در بین سایر ائمّه، ایشان جواب ما را دادند و بعد مسأله به مکه به چه نحوی؟ نمی‌دانم کشیده شد، آقا فرمودند در این سفر مکه، فلانی خیلی فایده کرد. از میان این هفده هیجده نفر، ریش سفید و چه و چه‌دار آن‌هایی که محلّه را دارند و یک شهر [را] دارند و کدخدا و فلان و این بالا بیا، از میان همه این‌ها، این فلانی استفاده کرد. فایده برد.

به این حرف‌ها نیست جانِ من. بنشینیم کنار و ... این‌ها مال این دنیا است. خیلی رُک و پوست کنده به شما می‌گویم. اگر هم تا حالا چیزی تو کلّه‌مان است، بریزیم دور. حرفِ اوّل و آخر را زَدَم ها. این حرف‌ها مالِ این دنیا است خودمان را بیخود معطّل نکنیم. سی‌سال بابامون علّاف ما بود. محضِ رضای خدا، دو روز را بیاییم درست فکر کنیم. دو روز را بیاییم بنشینیم واقعیت را بسنجیم؛ و من در این‌جا، اعتراف می‌کنم به همین دو چشم خودم دیدم هر کسی در این راه در مقام ادّعا بود سقوط کرد. با همین دو چشمم دیدم. نه این‌که شنیدم. هر کسی که در مقامِ ادّعا بود. من کی‌ام؟ من که خواهم شد؟ من بالا هستم من پایین هستم. هر کسی ...، سقوط کرد؛ و هر کسی که صدایش درنیامد، یواش می‌آمد، می‌رفت. به هیچ چیز هم کار نداشت. این بُرد، این بُرد.

آنی که خودش را نخود وسط هر آشی نمی‌کند. آنی که خودش را فضولِ کارهای دیگران نمی‌کند. آنی که تکلیف خودش را انجام می‌دهد و به بقیه کار ندارد، این می‌بَرَد. حرف را زدم به شماها! نگویید نگفتی! امّا آن کسی که بلند می‌شود. آقا شما این‌جا واسه چه رفتید. آقا شما این کار را واسه چه کردید؟ آقا این حرف را برای چه زدید؟ آقا این کار را کردی. این را بدانید صد سال هم آن‌جا می‌ماند، می‌گویم من با این تخیل و این‌ها نیست من با همین دو چشمم تجربه دارم. به ما چه که زیدبن‌ارقم فلان کار [را] انجام می‌دهد. خودش تکلیفش را می‌داند. می‌داند دیگر! به ما چه؟ و آن چوبی که بعد از مرحومِ آقا، ما خوردیم برای همین بود. برای این‌که .... افراد به حدِّ خودشان قانع نبودند. خیال کردند متولّی چه هستند؟ شریعت، سلوک، عرفان و راه خدا. انگار خدا را گذاشتند در جیبشان. بابا، خدا هم تو جیبِ تو عیب ندارد، هم در جیبِ بقیه. نود درصد تو جیبِ تو، ده درصد هم پخش کن که یک درصد به بقیه برسد. آخر صددرصد نگذار در جیبِ خودت. این امام زمان دربست مالِ ما، به بقیه کار ندارد.

این‌که نمی‌شود. بابا امام زمان مالِ همه است. امام زمان، امامِ همه است. ولی همه است. کسانی که خودشان را، متولّی مکتب عرفان می‌دانستند و بقیه را طَرْدْ می‌کردند. این چیست؟ سقوط است.

تو چه می‌دانی الآن در این ذهنِ این بدبختِ بیچاره مسکینِ دردمندِ ناراحتِ دنبالِ چیز، چه می‌گذرد؟ خب چه می‌دانی شما؟ من چه می‌دانم؟ وقتی من خبر ندارم. چرا بیایم بکوبم؟ چرا بیایم طرد کنم؟ چرا از خودم دفع کنم؟ این‌ها چه هست؟ تمامِ این‌ها مالِ نفس است. نفس، در مقامِ کثرت، عزّت را اگر توأم با کثرت کند. این چیز خوبی، از کار درنمی‌آید.

آقای حدّاد چرا بُرد؟ چون به هیچ چیز کار نداشت. آقای قاضی گفته بود شما برو به کربلا، در همین کربلا بمان به کارت مشغول شو. ایشان با یک نفر ارتباط نداشت. راحت بود. نه بیایی، نه برویی، سرش به کار خودش و آهنگری خودش و عبادت خودش و همان زن و بچّه‌اش، والسّلام. این زَد و بُرد. بارها و بارها، من خودم شنیدم که مرحومِ آقا رضوان اللَه علیه به بعضی از همین افرادی که اسمشان را در روح مجرّد بردند که این‌ها، نسبت به مرحومِ آقای حدّاد، بی‌احترامی می‌کردند، می‌گفتند: آقا به کار دیگران شما چه کار دارید؟ بابا شما این استاد را دارید. این مولا را دارید. این ولی را دارید، بیا برو، به تو چه ربطی دارد؟ آخر به تو چه مربوط است دیگری می‌آید در این‌جا و می‌رود؟ چه کار داری؟ به کار خودت ...، اگر این از تو کم می‌گذارد، اعتراض کن. ولی این که از تو کم نمی‌گذارد آقا به تو چه مربوط است که این آقا می‌آید در آن‌جا و می‌رود؟ من در آن‌جا می‌نشستم می‌دیدم، بعضی از آقایان نجف، می‌آیند در آن‌جا، حالا دیگر اسمشان را نمی‌برم. اتفاقاً آدم‌های بدی هم نبودند. خدا رحمتشان کند؛ و اگر اسم ببرم همه می‌شناسید و فلان. سید، جلیلُ‌القَدْرْ، ولی خب بالأخره هر کسی یک طلبی دارد دیگر. ما نمی‌توانیم بگوییم که همه طلبشان صددرصد است و هزار درصد است. هر که آقا ده درصد طلب دارد. بیست درصد طلب دارد. حالا تو که خودت مدّعی هستی چقدر داری؟ تو که خودت، ادّعا می‌کنی، در این‌جا چقدر مایه گذاشتی؟ واقعاً چقدر مایه گذاشتی؟ و ایشان می‌آمد، اعتراض می‌کرد. واسه چه این بلند می‌شود می‌آید این‌جا؟ آقا خب این آقای حدّاد که این‌جا نشسته زبان دارد، خودش می‌گوید، بیا یا نیا دیگر، این‌ها چه بودند؟ این‌ها هیچ نصیبی نبردند؛ و بعدا هم دیدید سقوط کردند. سقوط کردند رفتند در آن تَهِ جهنّم.

یکی از رُفقای نسبی ما و همچنین سببی خودِ بنده‌اند؛ که از دنیا رفتند، خدا رحمتش کند. ایشان، در زمان سابق، نسبت به آقا همین اعتراض را داشت. آخر جالب این‌که وقتی که این‌ها می‌آیند، آن روزهای اوّل هیچ چیز نمی‌گویند، قشنگ می‌نشینند، یک گوشه، دستشان را ... یک ماه، دو ماه، سه ماه می‌گذرد. خب طبعاً یک مقداری می‌آیند و آشنا می‌شوند و این‌ها، کم‌کم، کم‌کم شروع می‌کنند آن، اظهار عقیده کردن و اظهار نظر کردن و خط و این‌ها ترسیم کردن و ... چه خوب است تا آخر مثل همان روزِ اوّلی که آمدیم باشیم ها! تا آخر مثل همان وقت باشیم. ایشان اعتراض می‌کرد، چرا ایشان با مرحومِ مطهّری ارتباط دارد؟ ولی با آقای کذا که الآن هم حیات دارد و در یکی از مساجد طهران، در مساجد شمالِ شهر طهران و امامِ جماعت است. چرا با او

ارتباط ندارد؟ من می‌شناسم این آقای مطهّری این‌طور است و این‌طور است و این‌طور است؛ و آن این‌طور است. گفتم: آقا ببخشیدها، مثل این‌که ما تا حالا عوضی دنبال آقا بودیم، بهتر است از فردا، دنبال شما بیاییم. شما خلاصه، بیا حقّت را بگیر. بلند شو بیا وسط، حقّت را بگیر. آره بابا، ولی یک خورده ریشت کوتاه است یک خورده درازش بکن و خلاصه یک عبایی و یک چیزی و یک جوری کن خودت را، بالآخره یک قیافه‌ای و ... آخر هر کی هرچه می‌شود. می بینیم ریشش را دراز می‌کند. ریش آخر، یک ریشی دراز کن، یک، خلاصه یک عصایی و نعلینی چیزی. آخر یک جوری بشود. این‌جوری که نمی‌شود آخر همین‌طور، بی‌ریش که نمی‌شود. بیا. گفتم که جانِ من، تو هنوز صبر کن از تو تخم دربیایی. حالا طرف، از تو تخم درآمده حرف می‌زند. تو جنین هستی و می‌آیی اظهار نظر می‌کنی! چرا آقا با آقای مطهّری ارتباط دارند، امّا با فلان سید در کجا ...؟ من او را می‌شناسم من هر دو را می‌شناسم. گفتم: برو آقا جان، حرف‌ها چیست می‌زنی؟ این‌ها برای چیست؟ این‌ها برای این است که این‌ها درد ندارند. همه‌اش مال این است.

خب، از آن ناحیه، مسأله چه هست؟ مسأله از آن ناحیه تمام است. آن‌جا قوم و خویشی نیست. نگاه کنیم خدایا، نگاه کنیم روی چه حسابی تو با ما ارتباط داری؟ خدا می‌گوید: ببین در خودت عجز را می‌بینی؟ ببین در خودت بیچارگی و بدبختی را می‌بینی؟ اگر دیدی بدان من این‌جا هستم. اما اگر در خودت، علم دیدی، در خودت قدرت دیدی من پایم را آن‌جا نمی‌گذارم. من پایم را آن‌جایی نمی‌گذارُم که آن در خودش علم احساس کند. قدرت احساس کند. کمال احساس کند. نمی‌گذارم هم شوخی نمی‌کنم. دو روز سرش را گرم می‌کنم، روز سوم از او می‌گیرم. یک دزد را از تو خانه‌اش می‌فرستم بالا، قشنگ می‌رود تو خانه، راحت، هیچ، فوراً می‌گوید که آقا، هرچه داری خالی کن. او هم تسلیم و بعد برمی‌دارد می‌رود. خداحافظ شما؛ یعنی کار دیگری نکنی. این می‌آید تو. این از این. جمال دارد، بسیار خوب، هیچ مشکلی نداریم، دوتا می‌فرستم، از این چیزها، چیه آقا؟ میکروب، نمی‌دانم ویروس، از این چیزها، دوتا می‌فرستم تو خونش، آن قیافه جمالِ دل آرای کذای کذا برمی‌گردد به یک چهره کریه. یک چهره جذامی کریه، یک چشم مغموم، چشم‌ها گود افتاده. وضع چشم عوض شده، صورت گود رفته، زرد شده. اصلًا شما نمی‌توانید نگاه کنید. کجا رفت؟

یک شعر خنده داری، گاهی خب بعضی از این دوستان بودند می‌خواندند این را می‌گویند:

آن پریچهره که بر حور و پری تف می‌کرد *** دیدمش ریش درآورد و زغال پُف می‌کرد

یعنی این‌ها مال همین دورانِ جوانی و از این حرف‌ها است. یک مدّتی که سن گذشت و قضیه رفت بالا و چیز شد، همین با همین چیزها مشغول است و کسی دیگر اعتنایش نمی‌کند. خیلی عجیب است. حکایات، عِبَرْ، دیگر در این‌جا، این‌قدر هست که شما بهتر از ما می‌دانید که در این‌جا .... این مالِ آن طرف است. پس بنابراین، خداوند متعال، نظرش نسبتِ به بندگان، چه هست؟ این نظر است.

حالا، آن کسی که از نقطه نظرِ تجلّی صفاتِ ربوبی، مظهریت صفات و اسماء پروردگار را هم پیدا کرده است. او هم نظرش نسبت به بندگان، این‌طوری است. او هم جهت نسبت و جهتِ سبب و جهات مادّی و دنیوی را در انتساب، نگاه نمی‌کند. چرا؟ آن مظهر ظهورِ صفاتِ چه شده؟ صفاتِ الهی شده است **«انَا وَ عَلیٌّ ابَوا هذِهِ الامّهَ»** چرا؟ چون این هر دو مظهر ظهور صفاتِ حق شدند. مظهرِ ظهورِ صفتِ رحمانیتند.

امیرالمومنین علیه السّلام مظهر ظهور صفتِ رحمانیت است. مظهرِ ظهورِ صفتِ عطوفت است. مظهر ظهورِ صفت و اسماء جمالیه حق و جلالیه حق است. امیرالمؤمنین دیگر نفس ندارد تا با دواعی نفسانی به مردم نگاه کند. پیش امیرالمؤمنین فرزندش و یک نفر غریبه هیچ فرقی نمی‌کند. اصلًا فرقی نمی‌کند. هیچ. آقا و عجیب این‌جا است؛ یعنی این چیزی که ما می‌بینیم. من، یک وقتی که این روایت را خواندم باور نمی‌کردم ولی بعد دیدم که امیرالمؤمنین اگر بخواهد علی باشد، باید این‌طور باشد.

یک روز امام حسین علیه السّلام در زمان حکومتِ امیرالمؤمنین، هیچ چیز نداشت هیچ چیز تو خانه‌اش نبود. آن موقع چیزی نبود بالأخره تا وقتی امیرالمؤمنین است چیزی گیر آن‌ها نمی‌آمد. بعدش هم همین‌طور. تازه آن‌هایی را هم که گیرشان می‌آمد همه را به فقیر .... مگر نمی‌آمد در خانه، حضرت سیدالشهدا علیه السّلام می‌رفت یک کیسه از هرچی بود میداد، بردار برو آن شخص فقیری که آمد در خانه سید الشهداء علیه السلام گفت:

لَنْ یخب العام من رجاءک و من ❊❊❊ حرک من دون بابک الحلقه

وقتی که آمد. وقتی که صحبت کرد. حضرت فرمود به او که برو ببین که چقدر از پول باقی مانده؟ هرچه پول بود، برداشت آورد از آن بالا داد که حتّی حضرت روی این را نبیند. این چه هست قضیه؟ شما کرامت، بالاتر از این سراغ دارید؟ که به یک فقیر تمام دارایی‌اش [را] می‌دهد؛ و می‌گوید می‌خواهم روی تو را نبینم. بعد آن فقیر می‌گوید تعجّب می‌کنم چطور خاک این دستها را در خودش جا می‌دهد. چطور دفن می‌کند؟[1] اصلًا شما کرامتی بالاتر از این سراغ دارید از امام حسین؟

یک روز در حکومت امیرالمؤمنین، یک میهمان آمد برای امام حسین علیه السّلام. خب این‌ها بزرگ بودند دیگر. زن داشتند بچّه داشتند، چه داشتند، آمد و حضرت هیچ چیز نداشتند، نان داشتند حضرت در خانه‌اش ولی چیز دیگر نبود. آن قنبر [را] فرستاد، گفت برو ببین چیزی داری تو بیت‌المال، قرضی برای ما بیاوری. حالا ما میهمان را راه بیاندازیم. بعداً مثلًا جایگزین می‌کنیم. بالأخره ما هم یک سهمی داریم او هم رفت و از یک مقدار عسلی که از یمن فرستاده بودند یک ظرفی برد برای منزل امام حسین علیه السّلام و چیز

[1] مناقب آل ابی‌طالب- ج ٤- ص ٦٥

کرد. میهمان هم بود و بعد راه افتاد رفت دیگر؛ که بعد از بابِ این که خب حضرت تقسیم می‌کنند. این سهم را از آن به حساب حضرت بردارند.

امیرالمؤمنین هم آمد، نگاه کرد دید! این درش باز شده حالا مُهر بوده چه بوده؟ قنبر را صدا کرد. کی درِ این را باز کرده است؟ گفت یا علی این حسین به اصطلاح، ما هم تعبیر به امام حسین می‌آوریم دیگر. حالا این میهمان آمده بود و نخواست و من برایش این چیز را بردم. آقا، این عجیب هست ها. کی این مسأله [اتفاق افتاده] است؟ وقتی که امام حسین زن و بچّه داشت. نه این‌که بچّه بود. امیرالمؤمنین صدا کردند، بگویید بیاید. امام حسین آمد. حالا امام حسین دارد با خودش می‌گوید چه کار می‌خواهد بکند؟ حضرت فرمودند. چرا از این‌جا برداشتی؟ گفتش یا ابا من دیدم که ما از این سهمی داریم. گفتیم حالا برمی‌داریم این میهمان را راه می‌اندازیم وقتی که شما تقسیم کردید، به ما نده. این به آن در به اصطلاح. عوضِ آن. حضرت فرمودند: درست است شما سهم دارید ولیکن چرا سهمت را زودتر از سهم بقیه افراد گرفتی؟ آدم اصلًا جدّاً بُهتش می‌برد. آخر به این عدالت، به این عظمت. بعد فرمودند: اگر نبود که می‌دیدم پیغمبر لب‌های تو را می‌بوسیدند، آن هم به احترام پیغمبر، الآن با تازیانه تو را می‌زدم.[1] کی دارد این حرف را می‌زند؟ امیرالمؤمنین به امام حسین می‌گوید. آدم وقتی که می‌خواند باور نمی‌کند. (صوت قطع شده ۱۰: ٥٤)

دیگر ما خودمان می‌دانیم چه شیشه خورده‌ای داریم در خودمان. ما بیخود که به آقا تسلیم نبودیم. حالا شما نگاه کنید. ببینید این امیرالمؤمنین که این‌طور است. نظرش نسبت به بندگان و به خلق، چه جور است؟ می‌تواند تفاوت بگذارد؟ هیهات، هیهات؛ که بخواهد تفاوت بینِ فرزندانش و بین بقیه بگذارد. چرا؟ مظهر حق شده است. این علی مظهر تجلّی صفاتِ حق است. دیگر نمی‌تواند فرق بگذارد. لذا می‌گوید چه؟ **«انَا وَ علیٌ ابَواهُ هَذِهِ الامّهَ»**[2] ما پدر این امّتیم؛ یعنی همه افراد برای ما چه هستند؟ فرق نمی‌کنند. یک پدر، فرزندانش برایش چه هستند؟ تفاوت نمی‌کنند دیگر. هم این فرزند است هم این و هم آن. حالا خودِ فرزند، باید از این حُسن التفات پدر نسبت به خودش استفاده کند. خود را چه کار بکند؟ خودش را بیاورد جلو. امّا پدر، نسبت به هیچکدام کوتاهی نمی‌کند. چون همه فرزندش هستند همه یکی هستند. کوتاهی نمی‌کند.

حالا یک همچنین کسی در مقام عطوفت چه هست؟ سریع الاجابه است. پس بنابراین، چه فرق می‌کند که ما بگوییم. **«الحمد لله الذّی ادعوه فیجیا بنی یا الحمد لرجل الّذی. الحمد اللامام. الحمد للرسول؛ که ادعوه فیجیا بنی»**، چرا؟ چون آن هم همان است. آن هم مظهر تجلّی همین صفاتی شده که به خاطر همین صفات ما او را حمد می‌کنیم. چون **ادعُوهُ فَیجیبُنی، الحمدُلِلّه؛** و چون امیرالمؤمنین و چون امام مجتبی و چون

---

[1] ؟.۲

[2] تفسیر الامام العسکری- ص ۳۳۰

حضرت سجّاد و حضرت باقر و ائمّه و اولیا. این هستند این چه هست؟ حَمْدْ مال این‌ها است. ولی از باب ادب چون الحَمْدْ اختصاصِ به خدا دارد و این‌ها مظهر او هستند، ما نمی‌گوییم حمد مال این‌ها. ما حمد را می‌گوییم مالِ خدا. امّا این‌ها چه هستند؟ این‌ها مظهر همان حق هستند، این از نقطه‌ی نظر این‌ها.

آن‌وقت از نقطه‌ی نظرِ ما چه؟ نه! هرچه این‌ها می‌آیند سراغ ما، ما را هدایت کنند ما بطیئیم، می‌گویند بابا، ما که می‌خواهیم شما را هدایت کنیم واللَه چیزی گیر ما نمی‌آید. این مالِ خودِ شماست. ما بطیئیم. چرا؟ چون جاهلیم. جاهلیم. دقّت کردید؟ دیدید قضیه از چه قرار است؟ آقا می‌آید دستور می‌دهد. آقا می‌آید ذکر می‌دهد. آقا می‌گوید این کار را بکن، این کار را بکن. ولی همین که می‌آیید جلوی آقا، ما می‌نشینیم بله ما به مطالبِ شما عمل کردیم. احمق، آن نفعی نمی‌برد. او چه نفعی می‌برد از این ذکر دادن یا ذکر ندادن به تو؛ و تو چه افتخاری را می‌خواهی برای خودت محسوب کنی؟ چه افتخاری را؟ آن کسی که می‌آید می‌گوید:

من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان ❊❊❊ قال مقال عالمی می‌کشم از برای تو

آن‌وقت ما باید بلند بشویم بیاییم و در مقامِ این‌ها بگوییم که ...، واقعاً چه چیزها ما در زمان آقا که ندیدیم. چه چیزها ندیدیم. عجیب، عجیب، عجیب، اصلًا.

یک قضیه‌ای مولانا دارد خیلی عجیب است. می‌گوید یک سواری داشت از یک جا می‌گذشت، نگاه کرد دید یک شخصی خوابیده. بعد یک ماری آمد رفت در دهانش. حالا به عنوانِ مثال گفته، یک ماری آمد رفت در دهانش و وارد معده‌اش شد. حالا مار نه شما زالو بگیرید.

اتّفاق می‌افتد، فرض کنید که بعضی وقت‌ها چیزهایی که حالا ...، بالأخره وارد معده‌اش شد خب این الآن آن را می‌کشد. الآن این ماری که وارد معده شده است. این زالویی که الآن در معده هست، او را الآن می‌کشد، از بین می‌برد. خونش را می‌مکد. سم واردِ بدن می‌کند. چه می‌کند، خب حالا چه کار کند برای او؟ او را بیدارش می‌کند، بیدارش می‌کند، شروع می‌کند به تازیانه زدن. هِی تازیانه می‌زند. این هم فرار می‌کند. این هم با اسب دنبالش، منتهی یک جوری می‌رود که اسب ...، هی می‌خورد زمین، بلند می‌کند. دوباره می‌زند او را. هِی می‌گوید آخر برای چه داری مرا می‌زنی؟ ای خدا مرگت بدهد. من چه .... من کاری نکردم داری مرا می‌زنی. هی می‌زَند او را دوباره. هی بلندش می‌کند، هی دوباره می‌زند. خلاصه، می‌گوید آخر بگو چه گناهی از من سر زده است؟ چه گناهی از من سر زده است؟ این گوش نمی‌دهد. می‌گوید تو باید بخوری. دوباره راه می‌رود. دوباره، خلاصه مسأله می‌رسد به یک جایی که از شدّت گرسنگی و عَطَشْ و این‌ها می‌افتد. از همان خار و گیاه و آب و فلان‌هایی که در همان جا بوده برمی‌دارد می‌خورد و حال تهوّع و این حرفها به او دست می‌دهد، برمی‌گرداند. می‌بیند، ا یک مار از او درآمده. یک مار درآمده. آن‌جا می‌گوید عجب، پس تو مرا برای این می‌زدی؟ تو مرا برای این می‌زدی که این مار، از من دربیاید؟ من به تو، بد گفتم. من سبّ کردم تو

را. من به تو دشنام دادم. من تو را اذّیتت کردم. تو می‌دانستی، پس این مار تو من رفته هان؟

ای خداوند، ای شهنشاه و امیر *** من نگفتم، جهلِ من گفت این مگیر

من چون جاهل بودم این حرف‌ها را می‌زدم. امّا من که خودم نمی‌گفتم. تو مرا ببخش. تو مرا عفو کن. تو از تقصیراتِ من بگذر. تمام این کارها به خاطرِ جهل من بود. اگر من می‌مُردم تو ضرر نمی‌کردی. تو خودت را به تَعَبْ انداختی. به دنبال من دویدی .....

خیلی عجیب بود. ما می‌دیدیم در این قضیه مرحومِ آقا با افراد، با این‌ها، آقا ایشان می‌آیند امر می‌کنند، نهی می‌کنند، اذّیت می‌شوند. دعوا می‌کنند. چه می‌کنند، بعد مثلًا می‌گفتیم: ای بابا این چرا این‌طوری؟ ای بابا چرا آن‌طوری؟ ای وا فلان؟ بعد متوجّه می‌شدیم بابا، این‌ها برای ما بوده، چه گیرِ ایشان آمد؟ الآن ایشان رفته، نیست. چه گیرش می‌آمد که می‌گفت: این کار را بکن یا این کار را نکن؟ وقتی یک پدری، یک فرزندِ خودش را به یک چیزی امر می‌کند. یا از یک چیزی نهی می‌کند، حالا یا انجام بدهد یا ندهد. او انجام ندهد کس دیگری می‌رود انجام می‌دهد. وقتی که می‌گوید صلاحِ تو بر این است. خب باید انجام بدهد. اگر ندهد، چه از این کم می‌شود؟ هیچ چیز.

یک استاد و مربّی اخلاقی این دارد صلاح و موارد فساد را در او می‌بیند که می‌گوید این کار را بکن آن کار را نکن. حالا این کار را می‌کند، هی غُر می‌زند. آقا به ما این‌طوری گفتند. آقا به آن آن‌طوری گفتند، چرا به ما این را گفتند؟ چرا به او آن را گفتند؟ اگر آقا بخواهد با ما این کار را بکند این جواب را می‌دهیم. اگر بخواهد فلان بکند. آن کار را می‌کنیم. ای اوضاع. آن هم از روی بزرگواریش صدایش در نمی‌آید. سرش را می‌اندازد پایین هیچ چیز نمی‌گوید. می‌گوید نمی‌فهمد، از روی جهل می‌گوید. از روی جهل به ما بد می‌گوید از روی جهل به ما دشنام می‌دهد. از روی جهل به ما سَب می‌کند. هان؟ ولی این‌جور نباشد که یک وقتی، وقت بیاید و بگذرد و بعد آدم متوجّه بشود. همان موقع آدم بفهمد.

مرحوم آقا، از وقتی که پیش آقای حدّاد رفت، همیشه خودش را بدهکار فرض می‌کرد. آدم بدهکار هیچ وقت اعتراض نمی‌کند. هیچ وقت، ان قلتُ ان قُلت نمی‌کند. آدم همیشه چه؟ بدهکار است دیگر. طلب ندارد دیگر. طلب به کی؟ حالا آقا پیش آقای حدّاد نمی‌رفت. آقای حدّاد چه ضرری می‌کرد؟ چه ضرری می‌کرد؟ او که درمی‌آید می‌گوید:

آنکه در خانه‌اش صنم دارد *** گر نیاید برون چه غم دارد؟

حالا یکی مثل آقای علّامه طهرانی، سید محمّد حسین نرود پیش او. نرود. او تا حالا تنها بود، بقیه عمرش را هم تنها می‌گذراند، این وسط کی فایده برد؟ آقای آسید محمّد حسین فایده برد. این رفت شد کذا و کذا، همین هم نسبت به ایشان و بقیه. این هم همین است.

در همین قُم زمستان، وقتی که مرحومِ آقا تشریف آورده بودند، یک شب یک خوابی دیده بودند. در جریان عروسی و زفاف اخوی آسید علی خب، ما همین منزل بیرونی بودیم پیش ایشان. یک روز

صبح داشتم می‌رفتم [گفتند] فلانی من دیشب یک خوابی دیدم، وَ البته، تعبیر صریح به خواب نبود. ولی همچنین، ایشان نمی‌خواستند مثلًا صریح بیان کنند یک چیزی را. حالا خواب بود، هرچه بود، ظهورات و مسائلی بود؛ و می‌خواستند بفرمایند که فلانی! آن مسائلی که مطرح می‌شود، اگر ذرّه‌ای از هوای نفس و دخالتِ نفس در آن باشد، روز قیامت پوستِ آدم را می‌کنند. پوست آدم را می‌کنند شما به چه حسابی این امر را به فلان بنده‌ی من کردی؟ و یک سر سوزن منافعِ خودت در آن دخیل بود؟ برای چه یک همچنین امری کردی؟ حالا فهمیدید که فرق بین اولیا و غیراولیا چیست؟

ولی اصلًا خودش را به حساب نمی‌آورد آقا این شوخی نیست، این یک مسئله تکوینی است، هر کسی می‌گوید من خودم را به حساب نمی‌آورم. بگذارید او را کنار، معطّل نکنید! این یک قضیه تکوینی است. ببینید اگر اینطور هست. والّا اگر این‌طور نبود بابا ادّعا است. مسئله مشتبه شده. اصلًا ولی خود را به حساب نمی‌آورد. اصلًا منافع خود را به حساب نمی‌آورد. اصلًا خواستی برای خودش در نظر نمی‌گیرد هرچه هست فقط این است. هرچه هست خودش است امّا آنچه را که برای این می‌آید گاهی اوقات چه هست؟ گران است، این‌جا را باید چه کارش کنیم؟ این ان‌شاءاللَه دیگر برای جلسه‌ی بعد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد